



آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک - طهران

شماره ۵۱۱۸

تاریخ ثبت ۲۵ - اردیبهشت ماه ۱۳۳۱

بازدید شد

۱۳۵۱

۳

۱۸۹۵

بسم الله الرحمن الرحيم

کمر دردی کثر صافی ضمیر	شیر نوجوانی کف پیر
درین دیر کهنه سپهر نهانی	چو خم صاحب دل روشن
شیدم خیمه زد بر طرف خطا	که بازو بجب راز بر آزار
بهر سر مر تدر او در کجاست	بهر کلین خبری سبب است
زلفی رخسار شد عالم پر	صدای یوسف گشته چو
سر سحر کی و صحرای لاله زار	شو غافل که لایم بهار
صبا شست غن در این	چون رگش نهار صفت
زمین میویش و در هر شست	زلف عمیر دم و عبیر سر

چو مراد این نیکو
شراب فیض در فیروز
قرص و سهر در طرف خور
کاستان خوش و کمر نو
رخ مهر را که عکس مرز
پریشان زلف بند از نیمه
بنفشه در کنار چو پیار
نغمه چون دلبر این سین
سخن سر حن را الهه خرد
چو مستان از غوازد لایم
فرزاد لاله بچرخ جام مست
سحر کاهنیم آهسته خرد

قرص در دوت ابرو مبار
پای رستم صبا را
و هر یاکه نهان قامت
خیم و کمر و کمر مفرد
بهر آتش طشت آرد
سیم از لب و غیر سیم
چو خط کمر و لب سیم
صندوبر غیر جوان
سرخند از دهن خجسته
شراب از غوازی رنجده
شاق خیم عذار مرید
خاک کز برک از ششم

بجای ز آتیه آب
 چرخ را بر آرد از نو آرد
 تر شمس از آرد هر کنار
 نقاب بپند و بار چنان
 دل شوریدگان را بجه از آرد
 چرخ در چرخ بلند هر
 کوفه هر کف بر کف در
 بر سکونت چرخ سر و سر
 همه در غایت جان نازک نهاد
 همه چرخ در غایت دلش پانی
 همه که ز طرز دلش آید
 همه از آب مرافق و شکر

در لعل خورشید عسل در
 باران که خاکش در
 بوی خوش و بستاند بخار
 کوفه شور در شورید
 پریشان و لعل تر است
 حرکات هر طرف زیاده
 پسر کف بر دست لعل
 همه چرخ کف بر دست
 همه در غایت هر غایت
 همه جاذبات در هر
 همه رسم آشنایان در آشنایان
 خایه کسر و آشنایان

سر لا حول و لا قوه
همه بر کرد و هر بند و میده
همه بر تخت خواجه و جداد
همه سر و سر ز جام ارجوان
همه چو نخ پهل سپاسه درود
گفت اندر سر هر کس بخواست
مبارک عید و خوش روزگار
که بخت در چنین ضیاع غمین
مرا با آن وقت از غم گذشت
گرم پیرانه سر بود در غم
و لای پر جانم بجه از کار
تو در دور روز و نوجوانیت

چو غمناک بهتر روح پرود
همه مشکین رقم بر سه شیده
در اقیم غم که بسیار
همه چو عیش و کامران
نمناک در طرب و باغ
به رخ فرزند هر غم غمناک
خجسته ضیاع و غم بهار
چو فرشتان غم غمناک
چو شام بهر صبح در شام
دفع از همه سر شستم غم
که نشاسم مر از غم و کمر از غم
زبان عیش و وقت کامران

به پیران کهن غم سازگار است
 زلف خوشه در لب دربار است
 با طراز خانه پر فرخ ده دلقوت است
 چرخ پیرایه دست صباست
 کزینج بمصیبت روشن روانی
 جهان پیچیده آذکار است
 ز حرف آشنای کج دهان
 چرخ در تر صاحب فغان
 که در پیر و پسر از کعبه ار
 ز غم و غم به خانه دیده باشد
 شب بحر شکر جگر خسته باشد
 زان و فراق غم خسته باشد

تو شکر کن ترا به غم چه کار است
 شب عمر من در پیش شب است
 قدم بر طرف پهن نه که وقت است
 صبا را در چرخ معجزه نامین
 خود مندر خط نفیر کشته دانه
 ز غم فرشته کاه عیار است
 ز نور عشق را روشن پانه
 ز کین سپاس به مهر آشنای
 به خار و داف کیر خیار است
 جگر از سوخته و دیر باشد
 سرش هر چه گلگون کعبه
 سر صبرم نشسته باشد

دشمن را خورد و بشه بشه
رو که تر نمید و بشه
بر خا ر لقا هر لقا بشه
کنم صحرای خود و در عشق
بند اشیر جازا بس و در کفر
کمر و داف و دتر روان شو
نیم آ کمر و بنده بذر
کمر و سرخ که یا نغمه من
کمر شو پایم آشنای
کمر و مینان مینان شو
کمر و جستان بشیر و یاد
کمر نیان به صد کفر

روح از غم لقا بشه لقا بشه
چون بر خاک پا رسیده بشه
بدل از دیده آبر لقا بشه
درین وادی دلشیر با دلی
بهر اشیر هر سوله کمر کفر
کمر رشته و از کشت شو
کمر و کمر کمر و لالا بشه
بهر جاهر و ریو شتر من
زنان و مریض و سرشته
کمر و بهر وای بهر بشه
کمر خوش کمر زان بکمر
سر و کمر بر کمر کات میسر

متعجبم بر جاسد رفته
 بود ابرو در غم و دل
 بسک تر دوان خوش اوان
 چو سر بر لب جو قحلم
 دل از کف ده عرض تیر
 کلمه سر چاره سپاره کانت
 بهار عمر را وقت انقذرت
 بهوش در بستر از غم خفته
 چو کشت این نه پیر از مهلت
 بر دور دلم جو لب با خاطر شکسته
 بقش ایش دلم را سر
 بر مین و کمر فانیست

ز هر کس خبر و از هر لاله رفته
 به هر رفته به چرخ
 بایک میلان نغمه پردانه
 چو شمع کمر ز کمره دل فرج
 متر که سر ساقه ناله
 ردلم غم خبر ردلم غم کانت
 چو صد کمر در روز شربت
 بستر کو شمر از غم رفته
 بشر خاشاکت ارد
 خمر و خمر و خمر از غم خفته
 بهر کوشش و ناله شد سر اوان
 حدیث شمع با پروانه نیکوست

بستان شهر منو ارغش را
سرکار در سر شکر لعل را
ببین هر که را سود یافت
که در راقش خج داغ کرد
زانه کلنر زنده ریش
بشتر خاطر رفت یار
بمهر خوشه ارام کرد
بغم غم جهان یادت کن
خج باغ کم از منینه میگو
از چه گفته یو نیان است
شط آموزد که از نرنگ است
دوغ صاف از غم بر دست

پارک قصه یار خوش را
ز سمر بگلش لالت است
وصالت شکرش بر دل گرفت
پس آنکه بجز پر افرو کرد
نخیزد و کج بفر کلین خوش
که از سر کت نشتر خوش
که ناله از دست ساقی خام کرد
مرد با غم سر دگر است کن
و که کت بهم از درانه میگو
که مر جان بر دور دکان است
پسند طبع هر کس که است
صفر صوفیان از دست

حیات جلد کرد و نشور و زنده
 خرد و کار عقدر از آب لعل است
 خست آینه جان میزد آید
 غم و دین و کار در سینه دادر
 و خیر آید پس از هر رخ آید
 و خیر اندر و در رخ طریقت
 و کار نغمه از سر که بهار است
 اگر جان باشد به جان نباشد
 سلام پیش پای دانت جان
 خنجر خنجر نایب نباشد
 چون آید زدم در سر که را
 رضا شد به کسب نیت باقی

علاج جگر خرد از سر زنده
 که سر بر قطب است و در انحصار است
 که در هر عکس جان میزد
 چه غم و دین و کار در سینه دادر
 رخ کمرنگ و در رخ آید
 و خنجر نغمه و در رخ طریقت
 نباشد خنجر و در هر رخ است
 چه جان باشد اگر جان نباشد
 که پای دانت غم آرد زنده
 پریشان نه اگر دانت نباشد
 هر لغات جگر میزد و یاد
 زینا زنده و در سر نیت باقی

لغز تر طب سبت بهتر
بیاران کو سپر از یار نیاید
بیاران ابر گرد از کار نیاید
چو ایم مهر باغ از خاطر بند
نه خدای چرخ نه سرو و نه غم
حلق را جور پله اندازد نه
نهر را در هم او از رانج
نباله سرو از پر محله کیست
تبع از زیر جوهر منقوشه
در شرف شاهان چو
مبارک فاک مرغان چو
سها در علی کاوه خنومایت

له مطرب چو دل کشت به
سحر کشف بهار است نیاید
غل در عشق کار بهر غریه
چه نیم کو فرستاید دل بند
نه مهر غم نه بدر خاطر
جعبه زر رسم و این تار کشته
کمر از پله رونقها غار رانج
ساله قمر از آفریده کجا
صفا خارا بگوهر منقوشه
بها سر قیام شهر خربت
بها فخر فرما هم لب است
بهش و عمر صاحب است

چراغ جگرش بر تو دروغ است	فردا شمع دامنش فروغ است
فراوانسم در سمر در میانیت	زیر زخمم در میانیت
جانم از هر مرد بگشاید و رفت	بنغم و نغمم و او کاروان رفت
نغم از هیچ سو بانج نیست	در اینوا در کسریا در نیست
بشتر بر کار خزانة فرزند	دل از هر رخت میدرخاند
که اینم کردند دیرینه پیش	چو دهقانت چاک است و تله
که در اینم خنجر هر خطه کار	پار و پاره پسر هر دربار

جوان لعلش که در سر نموند	سرخ خوش هوشش که لب بوند
که اینم خورشید از مرثیایم	مرثیایم از مرثیایم
هفت رعدت دیرینه از است	که با زرد و گند و ایمین است
بکشت سر برود و چهل کار	از این هشتاد صاحب کار

فرماید فوق راس

و لم یطر لسیا کاس بی

فرماید

درین حال طمس تپا

خوش گمان طایر در بو

بخت خار و خاشاک شید

خس خسته چو بر خار فرود

چو طریقه رنم خراب الی

چو وقت آمد که بخشش و را

در لغز فرخنده جا منزل فرید

که بهر زندگانی دامن شد

سر ابرو رکش در کاشانه

شیم روزی لر فرخنده

بش حرکتی طرح آید

بش خسر به باد چید

شید را طرب کوشید

ز شکر نغمه نیل کور

کله دیمه ش ز کعبه بر آید

در لغز فرم سر خوشدل شید

در لغز بر تو محب تشنه شد

که در هم سوخت غمگانه

بوی خورشید در اندک سالی	از دیر خورشید خاکسترش نه
چو دید اینج بزرگوار چرخ ^{نور} علم	کشید ز دل چو برق آه چرخ
ز دست اند با کرم ستیزد	نه پارسا نه از در این گریزد
کوبیده رکب ز خوشتر شمشیر	نخندید رکب از تر شمشیر
بشر بر چند خبر سر عجب است	دل و لاله صبر از دست ^{نزد} تر
غبار از خاطر آشفته میرفت	خوب و خشین میزد و شکفت
بدل کو بشار خاشاک است	چو در کف دست خالیت باک
جان که جود از غرق کرده	بست فلک زیم طرشت از نو
کو از بر قم بر فغن نه غم از دست	بجهد که کف خاکسترم
بازم ببرد از دست کرم	در فرسوسم بر قبر نرم
عض حاضر که اینچرخ ^{نور} خال	چو طرح نو کمر ریزد و کربا
دل حاضر که بخت باز در دست	چو بخت دور و در کعبه مرید

هنوز این حرف صفت از جگر
چه صرصه از شاخ و شیشه
پند غشیر و سر از جگر
بر لب تیر که بود از خشک
حالت زردت و از هر کنار
نامر شرد و ماف که خای
نه در دوش چن رقاب
به لپای لب کین و از دای
مر اکتب از فاشتر بشم
از نیم شته گفتش یه
تو غم از لطف خویشم نه کور
چو در دشت از جوش

که نه که صرصه را به غشیر
خواب از غشیر او خانه
خواب اما او را صرب
بر لب صد که از شکر کینه
که نه هر زده عاقر خیار
در دشت ز خست بر سر خیار
حالت به شیر کار
نه دین و از دین امین
زبان نه مریه و شکر
نخ دارم و نه کفه باید
ز غنیم دم دلم را زنده کور
نخ سر کفه و شکر شین

دل بجز از این دلف نه کفن
 موزدشت و باغ و باغ نیر
 چه با جسم و جان هر یک
 خدا در سر سر سر مناست
 بهر جا از قضا که در کسرت
 چه بر لوح ارقم و نه نوشته
 کلمه کو حاکم پر مقدمات
 نیارده و نه از سپید و سید
 نه بخت کفایت داده و نه
 ز منتر کرده شور و سرم
 سر بلبل که ز میانه میست
 منتر و شیر بر شنبه

سخن از بزم و از سخن کفن
 بهر جا که سر از این فصل
 چه با طایر و را و شین
 در سر هر دل از در هر شکست
 بهر شت که در کسرت
 کلمه هر یک که در شت
 بهر شیر و نه صاحبان
 تیج کعب و تخت حش
 نه سخن و نه بزم پر دیر
 دل شوق شرب و سرم
 سر منتر و نه سخن
 منتر و شیر است و فدا

چو بنید این سخن روشن رو	جواب ارجمند و آینه کرد
بگفت اگر در غم اندوز تو	طبعه عیار صاف سوز
کز تر سغ در وادر عشق	خط دارد کز در وادر عشق
بر این صحرای شستن صوبه	بخم خطبه عشق بر سحر
در آینه تیرانه نامهربان	سپهر سنگ سپهر زین
به دروغ زهر بارش خاریت	صد آینه مانده شرد بر کز
سر اسیر بر دل وادر عشق	فرای خوانده اند وادر عشق
هر در آید در این راه لک	بهر کاشتر نه دروغ نویسد
خرد نه در روح الامین	که فرخ طیر طوبی نشین
در انوار که عشق آتش فروز	آر پر دیر و بشر موز
حکیمان با همه در پاک نقشه	همان زین داستان حرقه
خوشتر در این سربسته دارا	سخن گوی این خفا در آرا

برای شایخ از قدر و کثرت
نخستین نشانی بزم اول
حکمت فرسودار عشق
حکیم جان را حکمت آموز
خبردار روز سبزه باغ
چو از ذرات او پند و ناس
محمد شمس بزم ابر شیر
تا بشیر منجر روشن پناه
عصفه نده ملک بیت
عالم سر و قرار باب شیر
عید ویرده احکام بران
در علم خبر و لایر هر روز

مهر از این باغ چند شیر
کینه گوهر در بزم اسکار
همه فیض فرها را ملک
دیر عهد از قدر و کثرت
خدا را صاحب سر خدا
خدا را بنده عالم را خدا
با روشن چراغ اخیر
و حشر که مطلق حجب را
در خان کوب برج پادشاه
عالم شیر و شیر
به چشم همه امید داران
ز باشر رزاق رفته پردار

درویش فخرت سرالمر
 کلاش خرقه کتب آسمانی
 کتب برده او از کلاش
 حد در آخر متر برده باد
 بنده مت بردش جور اخلا
 جلال آسمان قدر نمیشد
 کفش ابرم و تشریف
 سرایش که مگر کشد
 کینه کج حق در پنجه او
 دین نور خدا را در جفیش
 خردت عالم پیست
 چه خوش گشت این رخ را در

در او حکمت خف ن خدا
 باغت را از و محکم بپای
 جفت گشته در صیت جلالتش
 اگر از برق تیش آرد باد
 که برتبه در زیر نیامر
 سحر لا محنت صید کش
 نایب زلف و تشریف
 خدا را مظهر قدرت نماید
 قصه باز و قر سر پنجه او
 بفر دست خدا را تیش
 که بر دست صفت خدایت
 سجده است عافیت بر زبانه

اگر دست عدوت میرا

چرا دست در سحرش نیست

سخن چای حق را نهاده است
ز کار او هر دل سحرش نیست

بیر دل محبت بهم نوشته شده

خف سپهر ارم نوشته شده

چو کلبه محبت فکر روز دزدان

بوصد رحمت که م نوشته شده

تا چینه مرشتر بر خیزد و سر ما

کو قنیه ارقیام نوشته شده

چرخ حقیقت شکار کند ابر

مرغ ابر بر ارم نوشته شده

بسر که و پیار بته رقیب

شیر دشمن بیکم نوشته شده

این کبر و زارانه از سر که

در جبهه مستقام نوشته شده

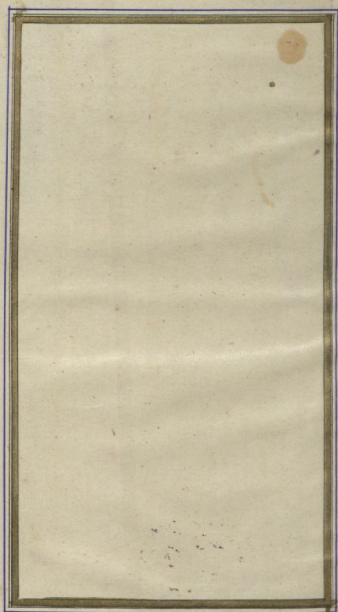
با شنا و دست بخوا که میرا

در گوشه نشینم نوشته شده

صالح کلیم طرد کند منم

مسموم اگر کلام نوشته شده

بر خاتم معصی الله المیرزا	کشف ایندول بنام توشه
شاهزاده نورمحمد و شاهزادگان	کودک خات خاتم توشه
تختیاری و شریفه عارفه شریفه صفه المفسرین برادر	
کافران و اشرار	قادر بن محمد خرمشهر
کودک آفریده توشه	کودک آفریده توشه



۱۹۱۶

